Yu wu

بقایای آلودگی

مترجم Ayda

گروه @Myanimes

وبسایت myanimes.ir

کپی ممنوع

چپتر 124

تا زمانی که ملت ها بودند، تاریکی وجود داشت.

و پلت فرم تکنیک مخفی یک ملت همیشه یکی از کثیف ترین، خونین ترین و تاریک ترین مکان ها در آن کشور خواهد بود. این موضوع هم برای ملت لیائو و هم برای ملت چونگ هوا صدق می‌کرد.

ژو هی روی صندلی راحتی گل رز با یک کوسن خز روباه نقره ای نشست. پاهای بلندش را روی هم گذاشت و سرش را به پهلو تکیه داد و به صحنه مقابلش نگاه کرد.

دادگاه شیطان سیاه بسیار بیرحمانه بود، اما در عین حال سریع هم بود.

از لحظه ای که دستور را داده بود، فقط سی دقیقه از گذشته بود و دو دور دادگاه تمام شده بود. گو مانگ در غل و زنجیر و آویزان بود. با توجه به الزامات این تکنیک، ژو هی هیچ گیاه یا داروی بی حس کننده ای به او نداد. به عبارت دیگر، گو مانگ میتوانست درد هر سوزنی را احساس کند.

ژو هی صورت گو مانگ را نیشگون گرفت؛ اما گو مانگ هیچ واکنشی نشان نداد. سرش به سمت پایین آویزان بود و صورتش از یخ هم بیرنگ تر بود. حتی لبهایش هم رنگشان را از دست داده بودند.

ژو هی پرسید: "جریان انرژی معنوی چطوره؟"

"خیلی ضعیفه."

"ضربان قلب چی؟"

"به شدت نامنظم."

"...." سه معیار اصلی در محاکمه وجود داشت. جریان انرژی معنوی، ضربان قلب و انرژی ذهنی. اگر او این ذهنیت "مهم نیست حتی اگه فرد بین محاکمه بمیره" را نداشت، مجبور بود در کل طول محاکمه حواسش به این سه چیز باشد.

ژو هی کمی اخم کرد. با نگاه کردن به صورت رنگ پریده گو مانگ، او نمیتوانست جلوی خودش را از مشت کردن دستانش بگیرد.

جدای از دستورات جون شانگ برای محاکمه.... او هنوز.... دستورات آن شخص را برای تکمیل....

اما با توجه به وضعیت فعلی، گو مانگ نمیتوانست مدت بیشتری ادامه دهد. وقتی هم جریان انرژی معنوی و هم ضربان قلب در حد خودشان بودند هیچکس نمیتوانست دوام بیاورد.

بدنش نابود میشد.

ژو هی اخم کرد، لب پایینش را گاز گرفت و چشمانش را بست. او به آرامی مشت دستانش را باز کرد و آهی کشید. با صدایی که تقریبا تسلیم شده بود پرسید:

"انرژی ذهنی چطوره؟"

تذهیبگری که مسئول چک کردن وضعیت گو مانگ بود دستش را بالا برد و روی پیشانی گو مانگ که خیس عرق بود گذاشت. اما بعد از مدت کوتاهی چشمانش گرد شد.

"...."

ژو هی با بی صبری گفت، "چطوره؟"

"در جواب ارشد باید بگم که..." تذهیبگر سرش را چرخاند و ادامه داد، "گو.... اهم، انرژی ذهنیش هنوز کاملا قویه و هیچ نشانه ای از فروپاشی ذهنی وجود نداره!"

چهره ژو هی تغییر کرد!

چطور ممکن بود؟ اون برای مدت اینکارو انجام میداد. قبلا به ندرت پیش میومد که کسی تو وسطای دور اول در هم نشکنه، چه برسه به اینکه برسه به دور دوم محاکمه. برای این اون شخص باید بدن قوی و بادوامی داشته باشه. ولی با اینحال وضعیت بدنی گو مانگ به وضوح خوب نبود. شکنجه شدید تو کشور لیائو، باعث انواع جراحات قدیمی تو بدنش شده بود و چند سال اقامت در باغ لو می هم بدنش رو ضعیف و لاغر کرده بود. تازه ضربان قلب و جریان انرژی معنویش هم در حد خودشون بودن!

چطور میتونست هنوز...

ژو هی ناگهان بلند شد و به سمت گو مانگ رفت. او یک طلسم فعال کرد و دستش را بالا برد تا پیشانی گو مانگ را لمس کند.

لحظه ای که آن را لمس کرد شوکه تر شد!

.....

قدرت اراده گو مانگ هیچ نشانی از سستی نداشت. اگر او بدنش را نمیدید، امکان نداشت باور کند این نیروی معنوی کسی است که تا حد بیهوش شدن توسط دادگاه شیطان سیاه شکنجه شده. این نوعی اراده بود که در استخوان هایش حک شده بود. خیلی مقاوم و قدرتمند بود.

اما این پشتکارش برای چی بود؟

"ارشد، باید چیکار کنیم؟ بدنش نمیتونه بیشتر از این دووم بیاره، اما با توجه به انرژی معنویش شاید بتونه...."

ژو هی نگذاشت شاگردش سوالش را کامل بپرسد. او به صورت گو مانگ خیره شد؛ احساس ناراحتی عجیبی در قلبش داشت.

به غیر از تکمیل محاکمه شیطان سیاه به دستور پادشاه، او مخفیانه درخواستی از یک دوست نزدیک دریافت کرده بود.

او باید خاطرات گو مانگ را به هم میریخت.

اگرچه او نمیدانست چرا خاطرات گو مانگ ارزش به هم ریخته شدن را داشتند—از آنجایی که او قبلا دچار فراموشی شده بود و مغزش خوب کار

نمیکرد–ولی چون آن شخص صحبت کرده بود، قطعا اینکار را به خاطر طرف مقابل انجام میداد.

او در ابتدا گمان میکرد میتواند از وضعیت ذهنی ضعیف گو مانگ بعد از اتمام محاکمه سو استفاده کند. اما الان، به نظر میرسید اوضاع همانطور که او انتظار داشت پیش نمیرود.

ژو هی لحظه ای فکر کرد و گفت، "تو میتونی بری."

"بله!"

ژو هی فالکون را در آورد و دستانش را رویش کشید.

تیغه سرد فالکون به صورت گو مانگ خورد. کاملا واضح بود که شنوو میتوانست روح قدرتمندی که این فرد داشت را حس کند و در دستان ژو هی از هیجان بلرزد.

ژو هی به جلو خم شد و در گوش گو مانگ زمزمه کرد،"من هزاران محاکمه انجام دادم و افراد بیشماری رو از پا در آوردم—تو تنها فرد هستی. تو تنها کسی هستی که واقعا تحسینت میکنم."

فالکون با نور زیادی درخشید.

ژو هی گفت، "مایه تاسفه که بهن سفارش شده ذهنتو به هم بریزم."

"...."

"شرمنده."

با حرکت دستش، فالکون تبدیل به چند زنجیر شد و کنار سر گو مانگ ایستاد.

"فالکون." ژو هی با صدای آرامی دستور داد. "آشوب!"

به محض اینکه ژو هی کلمات آخر را گفت، فالکون که مثل یک شکارچی منتظر بود حرکت کرد زنجیرهایش را در سر گو مانگ فرو کرد!

"چی–!"

خون به همه جا پاشید.

گو مانگ با درد به هوش آمد. او ناگهان سرش را بلند کرد و ناله ای کرد... با اینکه خسته بود و نمی‌توانست سر و صدای زیادی کند، اشک از گونه هایش جاری شد. چشمانش گرد شد و مردمک های لرزانش را آشکار کردند.

زنجیر کلفت در حال شکافتن و شکستن خاطراتش بود.

آنهایی که به یاد آوردنشان سخت بود، آنهایی که آنقدر ارزشمند بودند که...

انگار متعلق به خودش نبودند.

خاطره خوشحالی برادرانش در دروازه مرزی با درد جانکاهی پاک شد.

قولی که پادشاه در باران به او داده بود پاک شد.

خنده سرد و اندوهناک لو ژانژینگ در اتاق سرد زندان یین پاک شد.

وقتی که مو شی با مهربانی، با چشمانی که از عشق و صداقت برق میزد به او نگاه کرده بود.... پاک شد...

هر بار که فالکون خاطره ای را از بین میبرد، گو مانگ همه تلاشش را میکرد تا آنها را کنار هم جمع کند. او قبلا هم این درد را تجربه کرده بود، اما الان به لطف ژو هی دوباره باید آن را تحمل میکرد.

او ناگهان احساس بی‌میلی شدیدی کرد—

چرا باهاش اونجوری رفتار میکردن.... چرا تا این حد پیش میرفتن؟!

اون خون، برادر، عشقش و نام پاکش رو برای اینکه کشورش بهتر بشه داده بود.

هیچی نمونده بود.

اون حتی فراموش کرده بود که کی بود، با اینکه کاملا واضح بود برای کشورش یه خیانتکار بود.

اون جلوی مو شی، مورونگ لیان، و جلوی مقبره های قهرمانای جنگ کوه معنوی زانو زده بود و در مورد اینکه چطور دوباره شروع کنه فکر کرده بود.

بعدا، وقتی آسمان ها دلشون براش سوخت آینه زمان باعث شد بتونه خاطرات قبل از خیانتش رو دوباره به یاد بیاره. با اینکه اون خاطرات دردناک بودن، حداقل—

حداقل اون فهمید که یه جاسوس بود، خنجری که به سینه سرزمین لیائو زده بودن.

اون خیانتکار نبود...

اشک های گو مانگ جاری شد. اون فقط میخواست بتونه به یاد بیاره که چیه!

چرا این اجازه رو هم نمیخواستن بهش بدن...

دهانش بسته بود و نمیتوانست چیزی بگوید، اما چشمان آبی اش با خواهش به ژو هی نگاه کردند—این اولین باری بود که گو مانگ اینگونه به او نگاه میکرد.

مقاومتش باعث شد فالکون نیروی بیشتری وارد کند؛ گو مانگ فریاد دلخراشی کشید، مریدان های گردنش بیرون زدند و ناخن هایش عمیقا در کف دستش فرو رفتند. "نه..."

لطفا تمومش کن....

خاطراتمو ازم نگیر.

من فقط برای مدت کوتاهی اونا رو داشتم....

من هنوز وقت نکردم به ارتش شمالی برم و ببینم اون پسرای جوونی که قبلا یه بار کنارم راه رفتن الان چجورین. هنوز وقت نکردم تو خیابونا و کوچه های چونگ هوا قدم بزنم و ببینم که کشورم بهتر شده یا نه.

من فقط وقت کردم یه کوزه شراب بردارم و زیر درخت اقاقیای قدیمی ای که سر برادر ارشدم زیرش دفن شده بریزم و چند تا عود بسوزونم.

من نمیخوام فراموش کنم.

نمیخوام!

با مقاوت گو مانگ، فالکون مانند حیوان وحشی ای که نمی‌توانست طعمه اش را بکشد پریشان خشمگین شد.

"بنگ!" صدای مهیبی آمد.

زنجیرهای داخل سر گو مانگ در آمده بودند.

ژو هی از تعجب قدمی به عقب برداشت. اول به فالکون شکست خورده نگاه کرد و سپس به گو مانگ خیره شد.

چطور....؟ چرا این فرد.....

گو مانگ سرش را به پایین خم کرده بود و خون از سرش جاری بود. او میلرزید و خون از دهان و بینی اش میریخت.

در این لحظه ژو هی صدایی از بیرون اتاق شنید.

به نظر میرسید شاگردی که بیرون در نگهبانی میداد در حال بحث با کسی است، اما چون ژو هی که انگار به او شوک وارد شده بود نتوانسد واکنشی نشان دهد—که ناگهان در ها باز شدند.

ژو هی مردی را بیرون اتاق دید که تقریبا به اندازه گو مانگ درهم ریخته بود. همه شاگرد ها دورش را احاطه کردند و راهش را بستند، اما هیچکدامشان جرات نداشتند واقعا کاری انجام دهند و فقط ایستادند.

ژو هی نمیتوانست چشم هایش را باور کند، او زمزمه کرد: "ژیهه جون...."

امیدوارم که از خوندنش لذت برده باشین. برای حمایت از ما، لطفا این ترجمه رو کپی یا جایی پخش نکنین و اگه جایی یا کسی رو دیدین که داره کپی یا پخش میکنه، به ما اطلاع بدین.

اگه سوالی داشتین میتونین به این آیدی مراجعه کنین:

@helmine1

کپی ممنوع